

نقد تجدد به جای نقد سنت :: ماشالله آجودانی



آینده دموکراسی در ایران به طور عملی، در گرو حل مسایل تاریخی مهمی است که اگر به آنها پرداخته نشود، مشکلات تاریخی جامعه ایران، ابعاد تازه تری پیدا خواهد کرد.

ایجاد جامعه قانونی، رعایت حقوق شهروندی، جدایی دین از دولت، تضمین آشکار حق مشارکت سیاسی مردم و اجرای عدالت اجتماعی در فرهنگ سیاسی معاصر، مفاهیم کم و بیش شناخته شده ای هستند

اما احترام به حقوق فردی، یعنی آنچه که در مجموع از آن به اندویدوالیم یاد می کنند، احترام به حقوق اساسی اقوام مختلفی چون ترک، کرد، لر، بلوچ، عرب، ترکمن، فارس و اقلیت های دینی و تضمین آشکار آزادی های فرهنگی و سیاسی آنها، نیز رعایت تساوی واقعی حقوق زنان - این پیشتان مبارزات سال های اخیر - با مردان. تلاش برای ایجاد فرهنگ دموکراسی از طریق آموزش و پرورش و نهادی کردن نهادهای جامعه مدنی، از سندیکاهای صنفی مستقل از دولت گرفته تا انجمن های گروهی مستقل مختلف و حذف نکردن مخالفان سیاسی و تضمین حقوق مخالفان، از مهمترین مسایلی است که اگر این بار پاسخی شایسته و در خور و عملی برای آنها نیابیم، ایران را دچار مشکلات اساسی خواهیم کرد.

آنچه در آینده اتفاق می افتد، با آنچه که بر ما گذشته است، بی ارتباط نخواهد بود.

هابزبام، مورخ سرشناس انگلیسی می گوید: اینجا همان جایی است که سر و کله مورخ پیدا می شود تا چند چون این ارتباط را بازشناسد، فی المثل این مورخ است که نشان می دهد، می بایست در همه این سال ها با نادیده گرفته شدن ابتدایی ترین حقوق انسانی که بر اقلیت های قومی یا زنان ما رفته است، در آینده ایران، دموکراسی نمی تواند، بدون نهادی کردن حقوق اساسی اقلیت ها و زنان به حل مشکلات مستمر تاریخ ما پردازد.

شناخت اصولی دین گذشته، برای درک بهتر وضعیت آینده ما امر ضروری است؛ شناختی که حاصل نقد و نظر باشد؛ نقد به معنی واقعی کلمه و نه نفی. هنر نقد در این نیست که اشتباه های فاحش این و آن را نشان دهیم. هنر واقعی نقد در این است که نشان داده شود. این اشتباه های فاحش از چه مجرای سرچشمه گرفته و چگونه امکان پذیر شده اند.

تجدد و مدرنیسم و به تبع آن فرهنگ دموکراسی، بخشی از غرب با نقد سنت و در جریان تحول سنت، به تدریج آغاز شد و بعد به نقد همه جانبه آن پرداخت. یعنی تجدد در غرب، حاصل تحولات درونی تاریخ غرب بود. اما در کشورهایی چون ایران، نقد سنت نه از درون تحولات تاریخ ایران که از درون تجدد غربی و از منظر ایدئولوژی های ریز و درشت آن آغاز شد و در مسیر تحولات خود، با طرح پرسش های نادرست به جای نقد اصولی گذشته، به نفی بسیاری از دستاوردهای فرهنگ درخشان ما برآمد. پرسش های نادرست، پاسخ های نادرست را هم به همراه می آورد و به عدم تعادل در داوری منجر می شد؛ تاریخ معاصر ایران، سرشار از این عدم تعادل هاست.

گاه این نوع بی تعادلی ها به وضوح و روشنی به تکه پاره کردن تاریخ ایران هم می انجامید. اگر در تفکر سنتی و حتی در تفکر مذهبی برخی از «سنتی» های دوره تجدد، تاریخ ایران پیش از اسلام، تاریخ گبر و کفر نام می گرفت، در نقد ناسیونالیست های مدرن و تجددخواهی، چون آخوندزاده، آقاخان کرمانی، هدایت و کسروی، آنچه که از تاریخ ایران در خور ستایش و بالیدن بود، به ایران پیش از اسلام تعلق داشت، تاریخ ایران دوران اسلامی، تماما تاریخ تباهی و انحطاط بود.

اگر اصلاح طلبان «وجدان تاریخی» را بتوان معادل و مطابق درک درونی شده آگاهی های تاریخی نسبت به خود، گذشته و حال خود دانست، باید گفت، وجدان تاریخی تکه پاره شده ای که از درون تجدد ما سر برکشیده، وجدانی است که در ابعاد مختلف، عدم تعادل را در داوری به نمایش می گذارد.

چنین عدم تعادلی را در اندیشه چپ و راست، مذهبی و غیرمذهبی و در تناقض اساسی ای که در تجدد ما وجود داشته و دارد، به وضوح می توان نشان داد؛ تجددی که در چنبره «تقلیل» و «تطبیق»، هم به مسخ اساسی ترین اندیشه های فرهنگ غربی پرداخت و هم شتاب زده ترین داوری ها را درباره گذشته، فرهنگ و تاریخ خود به دست داد.

به همین جهت من معتقدم - هر چند در غرب، تجدد با نقد سنت آغاز شد - در کشورهایی چون ایران که امروزه در برزخ سنت و مدرنیسم دست و پا می‌زنند، نقد ما بیش از آنکه متوجه «سنت» باشد، باید متوجه «تجدد» ما شود. یعنی بدون نقدی اصولی و همه‌جانبه از «تجدد»، نمی‌توان به نقد «سنت» نشست؛ چرا که بسیاری از بدفهمی‌ها و بی‌تعادلی‌های ما درباره گذشته و حال، ساخته و پرداخته تجدد ماست. نقد «سنت» را باید با نقد «تجدد» در هم آمیخت.

در ایران، اوج تحولات اجتماعی و سیاسی در دوره‌های مشخص (چون انقلاب مشروطه و چند سالی پس از آن، زمانی پس از سقوط رضاشاه، دوران حکومت ملی مصدق، اوایل انقلاب ۵۷ و مدت کوتاهی پس از آن) برخی از اندیشه‌های سیاسی و اجتماعی، آشکارا مجال بروز و ظهور گسترده‌ای پیدا می‌کردند. اما این «مجال»ها و «بروز»ها، یعنی امکان طرح فلان اندیشه سیاسی یا اجتماعی، حتی انقلابی به معنی فراهم آمدن امکان مستمر و ماندگاری برای آزاد اندیشیدن نبوده است. این آزادی‌ها یا بهتر بگوییم، افراط و تفریط‌ها از یک سو به تدریج‌ها و ترورهای وحشتناک و از سویی دیگر، به خفقان‌های مستمر و سرکوب‌های سیاسی خونبار منجر می‌شده است. به همین جهت دموکراسی در ایران، در بهترین شرایط و در بهترین صورتی که می‌توانست رشد کند، دموکراسی سیاسی بود. یعنی این آزادی فراهم می‌آمد که در بحران‌های سیاسی در باب مسایل سیاسی سخن بگویند و در برابر استبداد سیاسی و حکومت‌های مستبد، صف‌آرایی کنند. آزاد می‌شدند که انتقاد و ترور کنند، یا با قدرت سیاسی درافتند و فلان اندیشه سیاسی یا اجتماعی را تبلیغ کنند. اما اگر کار به طور بنیادی و اصولی به آزادی‌های اجتماعی و ضرورت‌های جامعه مدنی و مهم‌تر از همه به آزادی اندیشه می‌رسید، به «لکنت زبان» دچار می‌شدند. یعنی قدرت سیاسی و اجتماعی مذهب و تفکر مذهبی در کنار قدرت حکومت‌ها به صورت مانعی بر سر راه رشد جامعه مدنی سبز می‌شد و مذهب‌خواهی و مذهب‌اندیشی و استبداد، به یکی از بزرگ‌ترین موانع در راه آزادی تفکر و اندیشیدن یا به قول آخوندزاده «آزادی خیال» تبدیل می‌شد.

سیاهه ریز و درشت این نوع تحلیل‌ها، بدفهمی‌ها و فرصت‌طلبی‌ها و موانع مختلف بر سر راه دموکراسی در ایران، مثنوی هفتاد من کاغذ خواهد شد. پرسش اساسی که پیش روی همه ما و به ویژه روشنفکران ماست، این است که چرا و چگونه بوده است که رهبری دو انقلاب در ایران یعنی انقلاب تجددخواه مشروطه که آزادی و تجدد و قانون‌خواهی و دموکراسی پارلمانی را در برنامه کار خود داشت و انقلاب بهمن سال ۵۷ که دو شعار از سه شعار اساسی آن به آزادی و استقلال مربوط می‌شد، سرانجام در دست روحانیون افتاد و

این آخری تا آنجا پیش رفت که به ایجاد حکومت دینی جباری در ایران منتهی شد. با این همه و با آنکه درکی که از «آزادی» وجود داشت، با محدودیت‌ها و بدفهمی‌های بسیاری همراه بود، اما آرزوی دستیابی به آزادی و استقلال و رویای ایجاد یک حکومت ملی با جامعه‌ای قانونی، از آغاز آن نهضت بزرگ تا به امروز، رویا و آرزوی جامعه ایران بوده است. در دنیای همین آرزوها و رویاها بود که در سخن منظوم فارسی، نخستین بار در عصر ناصری از «حقوق بشر» در معنای جدید آن سخن به میان آمد:

کنون ای مرا ملت هوشمند

چرا باید در چاه غفلت نزند

بر آید و بیند کار شگفت

به آسان تو انید گیتی گرفت

ولی تا شناسید از خیر و شر

ببایست خواندن حقوق بشر

که تا خود بدانید ز آیین و راه

بد و نیک گیتی نباشد ز شاه

«میرزا آقاخان کرمانی»

و از سر اغراق و دردمندی «یک کلمه» یعنی قانون، راه نجات و حلال همه مشکلات شناخته شد و کتابی به همین نام در همان دوره ناصری منتشر شد و نویسنده آن یعنی میرزا یوسف خان مستشارالدوله، مواد اصلی حقوق بشر، مندرج در مقدمه قانون اساسی فرانسه را برای ملت ایران ترجمه و بازگویی کرد. (۱۲۷۸ هجری قمری)

شگفتا که از پس گذشت آن همه سال و پس از صد و پنجاه سال تلاش برای قانون‌خواهی، هنوز و همچنان ملت ایران در آرزوی ایجاد یک دولت ملی و قانونی و در آتش اشتیاق دستیابی به ابتدایی‌ترین و اساسی‌ترین حقوق خویش می‌سوزد. گویی زمان از حرکت باز ایستاده و در همچنان بر همان پاشنه می‌چرخد که می‌چرخید و فرخی یزدی می‌سرود:

دولت هر مملکت در اختیار ملت است

آخراى ملت به کف کی اختیار آید ترا

امروز سندی از آقاخان کرمانی در دست است که به تمام معنی، افشاگر تناقض اساسی است که جریان های روشنفکری ایران - در «نظر» و «عمل» با آن درگیر بوده اند. طنز تلخ این تناقض، وقتی بیشتر خود را به رخ می کشد که دریابیم، نویسنده آن نامه، برجسته ترین تدوین کننده اندیشه ناسیونالیسم «ایرانی» بوده است و در مقام نظر، سخت ترین انتقادها را از اسلام و تشیع به عنوان دین و آیین عربی و از روحانیون شیعه به دست داده و آن مجموعه را در مجموع، عامل اصلی تباهی و انحطاط ایران و تاریخ آن معرفی کرده است. یکی از شگفت های آن طنز تلخ، در این است که آن سخنان، درست در زمانه ای بر زبان رانده می شد که روحانیون ایران یا دست کم بخش مهمی از روحانیون ایران، از مشارکت مستقیم در براندازی حکومت قاجار و مهم تر از آن، از به دست گرفتن قدرت سیاسی حکومت و دولت - به این دلیل روشن که «از امور سیاسی اطلاع ندارند و از عهده بر نمی آیند» - پرهیز داشتند. اما تدوین کننده اندیشه ناسیونالیسم در ایران، آنان را تشویق می کند و نیز از هم مسلک دیگر خود - یعنی ملکم - می خواهد که در روزنامه «قانون» به آنان «تأمینات» بدهد که اگر حکومت را در دست بگیرند، «عمل دولت و ملت بر دست این علما هزار بار خوب تر و نیکوتر» جریان پیدا می کند. بخش اصلی و مورد نظر آن نامه آقاخان کرمانی به ملکم، چون به شیوه ای روشن، روشنگر گوشه هایی از «سرنوشت پرتناقض» روشنفکران آن دوره است، به عینه در زیر نقل می شود:

مشکل تفسیر شرعی و دیانتی مشروطیت، امری که از آغاز، روشنفکران غیرمذهبی و لائیک، دامن زده بودند تا با استفاده از نفوذ کلمه روحانیون، مشروطیت را جامه اسلامی بپوشانند، کمی بعد در متون نوشته شده در همان دوره، انعکاس روشن یافت، از قضا به دست کسانی از روشنفکران، انعکاس روشن یافت که خود از همان رده روحانیون برخاسته بودند و پیشینه مذهبی داشتند.

مجدالاسلام کرمانی که زمانی رییس طلاب حوزه اصفهان بود و از مشروطه خواهان به نام این دوره، از عوامل و جهات مختلفی که باعث انحطاط مجلس ملی شده است، از «عضویت اهل علم» یعنی روحانیون در مجلس یاد می کند و می نویسد:

ورود آنها به مجلس «دو عیب بزرگ داشت»؛ یکی آنکه عنوان مشروطیت را که به کلی خارج از امور دیانت بود، داخل در امور دیانت کردند و مثل دیگر مسایل شرعی، رأی و عقیده علما را در آن مداخلت داده اند...»

سخن او هوشمندانه ترین نقدی است که بر جریان شرعی و دینی کردن «مشروطیت» ارایه شده و ما در بخش بعدی نوشته مان دوباره به ملاحظات و انتقادات او رجوع خواهیم کرد. او در انتقاد از این جریان و مهم تر از آن در انتقاد از مداخلات روحانیون در امر شرعی کردن مشروطه، تا جایی پیش رفت که در صفحات پایانی تحلیلی که از انحطاط مجلس اول داده است، صریحا نوشت:

«یکی از اسباب انحطاط مجلس، ورود آخوندها بود در او، و اگر یک مرتبه دیگر مجلس و مشروطیت در این مملکت پیدا شد، حتما باید مراقب باشند، جنس عمامه به سر را در مجلس راه ندهند، اگرچه به عنوان وکالت هم باشد والسلام»

محمدحسین بن علی اکبر تبریزی، یکی از علمای مخالف مشروطه که رساله «کشف المراد من المشروطه و الاستبداد» را در فاصله سال های ۱۳۲۵ و ۱۳۲۶ قمری نوشته است، در همین رساله و در انتقاد از مجلس می نویسد، با آنکه «اساس عدل عبارت از خداشناسی و خداپرستی است» اما با مشروطه «مردم را به وطن پرستی و نوع پرستی و مجلس پرستی دعوت کردند» و برای اینکه نشان دهند، مشروطه از اول وضع سلطنت گرفته تا آخر قوانینش با شرع مخالف است، فهرست بلندبالایی به دست می دهد که از جهات مختلف خواندنی و به ذهن سپردنی است. در این فهرست، مالیات، گمرک، نرخ گذاری اجناس، سرشماری مردم، حبس ابد برای مجرمان به قتل و... همه منافی احکام دین دانسته شده است. می نویسد:

«مالیات گرفتن و گمرک گرفتن و ربای بانک گرفتن و امتیاز دادن و نرخ دادن، حتی حکما پول تنظیف و چراغ از مردم گرفتن (منظور چراغ هایی است که در خیابان ها نصب کرده بودند تا شبها روشن باشد) و از آدم و حیوان سرشماری گرفتن و همچنین حکما باید پنیر سیری به سه شاهی، ذغال منی به یک هزار، برنج به سه قران... فروخته شود، منافی احکام دین و مخالف قول سید المرسلین علیه السلام است که فرموده: الناس مسلطون علی اموالهم و همچنین نان و گوشت و نمک و تنباکو که حکما باید از قومپانیه... گرفت یا به آنها باید فروخت و همچنین تغییر حدود شرعیه، مثلا دست سارق و دزد را نباید قطع کرد، بلکه عوض قطع (باید) برای او حبس معینی قرار داد و یا در قصاص قتل، عوض قتل، حکم به حبس مُخلد (ابد) را قانون گذاشت... همه اینها مخالف با شرع» است.

نویسنده تذکره الغافل با اشاره به قتل فریدون فارسی و محاکمه قاتلان می نویسد: «بهود و نصاری و مجوس، حق قصاص ابد ندارند و دیه آنها هشتصد درهم است».

«معادن نفت و غیر نفت اسلامیان را به کفار وا گذاشته» نمی دانند که مطابق احکام اسلام هر معدنی که در ملک مسلمانی باشد، ملک طلق و متعلق او است، همچو ملکی را متعلق دولت دانستن... خلاف مذهب اسلام و جرأت و جسارت به خدا و پیغمبر است. ثانیاً کلیه معادن به طور عموم بر وفق مذهب اسلام، مهریه حضرت صدیقه طاهره، سلام الله علیها، و خمس عایدات آن حق بنی فاطمه است» حتی سرزمین های فتح شده ای که به دست مسلمین افتاده است «مخصوص امام زمان عجل الله فرجه است، فقط دوستان ایشان راست، کشف کرده، حق امام و سادات عظام را برسانند. کسی را نمی رسد بدون اذن امام زمان، عجل الله فرجه و بدون اجازت حضرت صدیقه کبری، سلام الله علیها، از دست دوستان ایشان گرفته، به کافر و دشمنان ایشان واگذارد و کسی را نمی رسد، حق امام و حق سادات را به خلاف حکم خدا، تزییع کرده به کافر تقدیم کند و اگر بنا باشد به طرق شرعیه به کافر ذمی داده شود، دو خمس به آن علاقه می گیرد؛ یکی خمس عایدات که به عموم معادن مقرر است، یکی دیگر ملکی را که مسلمانی به کافر ذمی وامی گذارد، باید خمس آن را ادا کند. پس آنچه از معادن استخراج می شود، صدی چهل حق امام و حق سادات است، بدون تعلل باید برسانند و حقی که دولت می خواهد بگیرد، باید از صدی شصتی که باقی می ماند، دریافت دارد و این در صورتی است که به کافر ذمی داده شود. والا به کفار حربی که ابدا مداخله در ملک اسلام نمی توان داد.»

به این ترتیب نظام مشروطیت و آنچه که به نام دموکراسی پارلمانی می شناسیم، در چنبره مخالفت هایی از این دست و به برکت موافقت هایی از آن نوع که بهترین بیانش را در رساله آیت الله نایینی دیدیم، به «مشروطه ایرانی» مبدل شد. قانون اساسی آن به «رساله علمیه» در باب مسایل عرفی تقلیل یافت و اساسی ترین اصول آن در لابلای بحث های مفصل فقهی و شرعی، رنگ باخت، و به قول مجدالاسلام کرمانی: «عنوان مشروطیت که به کلی خارج از امور دیانت بود، داخل در امور دیانت» شد «و مثل مخالف میرزای شیرازی با قرارداد تنباکو که سرانجام در عمل، به مهم ترین حرکت تاریخی مردم ما در دوره ناصری منجر شد، از تلگرافی که در ۲۷ ماه ذی حجه ۱۳۰۸ قمری (۱۲ مرداد (اسد) ۱۲۷۰ شمسی) به ناصرالدین شاه کرده است، به خوبی مشخص می شود. در بخشی از آن تلگراف می گوید:

«اگرچه دعاگو تاکنون به محض دعاگویی اکتفا نکرده، تصدیعی و استدعایی از حضور انور نکرده، ولی نظر به تواصل اخبار... عرضه می دارد که اجازه مداخله اتباع خارجه در امور داخله مملکت و مخالطه و تودی آنها با مسلمین و اجرای عمل بانک و تنباکو و راه آهن و غیره از جهاتی چند منافی صریح قرآن مجید و نوامیس الهی و موهن استقلال دولت و مخل نظام مملکت و موجب پریشانی عموم رعیت است»

و این شیوه مخالفت که مراوده و آمیزش و تجارت فرنگی ها را با مسلمانان و ایجاد بانک و راه آهن را منافی با قرآن و نوامیس الهی می دانستند، در یک تلگراف ناصرالدین شاه به ظل السلطان به شدت مورد انتقاد قرار گرفته است. شاه گفته بود: «چرا باید علما و مردم حرفی بزنند که این قدر بی معنی و سخیف باشد؟ مثلاً بانک را بد می دانند. این چه حرف رکیک بی معنی است؟ رعایای دول خارجه از صد سال به این طرف، ماذون و مجاز هستند، موافق عهدنامه های آقامحمدخان و فتحعلی شاه و محمدشاه که هر نوع معاملات را در ایران و هر نوع تجارت را بکنند... فرنگیان و تجارت و معامله گری آنها از صد سال متجاوز است که در ایران معمول است. خلاصه این دستخط را به جنابان علمای اعلام بلکه به همه اصفهانیان بدهید، ملاحظه نمایند و جواب را به عرض برسانید که تکلیف دولت معلوم شود و البته یقین داشته باشید که اگر در این نوع حرف های بی معنی امتدادی بدهند، تکلیف از ما ساقط شده، آنچه لازمه سیاست است، خواهیم فرمود».

سایت نصور؛ آرشیو مقاله های فارسی

Nasour.net

ایمیل:

Info@Nasour.net

Nasour@Live.com